



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

ISSN:1606-9234
www.roshdmag.ir

دوره بیست و چهارم • تابستان ۱۳۹۷ • شماره بی دربی ۱۹۹ • ۳۲ صفحه • ۹۰۰۰ ریال

کودک

روشد

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه آمادگی و پایه‌ی اول دبستان



به نام خدای مهربان



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
شرکت افست

حضرت علی (ع) فرمود:

قرآن یاد بگیرید و به آن عمل کنید.



تصویرگر: سمیه خفگی

رشد کودک • شماره ۹

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و چهارم • تابستان ۱۳۹۷
شماره‌ی پی در پی ۱۹۹

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها
و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد
به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

صندوق پستی امور مشترکین: ۳۳۳۱-۱۵۸۷۵

امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

شمارگان: ۶۰۷۰۰۰

مدیر مسئول: محمد ناصری

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا):

علی اصغر جعفریان، احمد دهقان،

مجید راستی، سیدامیر سادات موسوی،

سید کمال شهابلو، کاظم طلایی، شکوه قاسم‌نیا،

علیرضا متولی، افسانه موسوی گرمارودی،

ناصر نادری، بابک نیک‌طلب و محبت‌الله همتی

دبیر: مجید راستی

دستیار دبیر: طاهره خردور

طراح گرافیک: روشنگر فتحی

ویراستار: شراره وظیفه شناس

روی جلد: میثم موسوی

- دوست من • کلاس اولی، کلاس دومی .. ۱
- چند روز از خرداد ماه ۲
- خدای خوب من ۴
- زمین ما • من زبانه هستم ۶
- یک قصه • پیچ‌پیچی، نخودچی ۸
- شعرهای خواندنی ۱۰
- یک کار خوب • با نظم، بی نظم ۱۲
- شعرهای شنیدنی ۱۴
- شعر، قصه ۱۵
- بازی، سرگرمی ۱۶
- یک قصه • بیدیدو ۱۸
- کاردستی ۲۰
- آزمایش من • تخم مرغ و نمک ۲۱
- بخند، نخند! ۲۲
- گزارش ۲۴
- سؤال‌های من • یک اتفاق ۲۶
- بازی، ورزش ۲۸
- قصه، مثل • دیدم کلاغی ۳۰
- کتاب بخوانیم ۳۲

تصویرگر: نسیم بهاری



کلاس اوّلی یا کلاس دومی

روز آخر مدرسه بود. دو تا کلاس اوّلی توی حیاط بودند.
 اوّلی گفت: «من تابستان پیشِ مادر بزرگم می‌روم.»
 دومی گفت: «من پیشِ مادر بزرگم نمی‌روم. او پیشِ مامی آید.»
 اوّلی پرسید: «مادر بزرگ تو چه شکلی است؟»
 دومی تندی از توی کیف، دفترش را در آورد و شکلِ مادر بزرگش را کشید.
 اوّلی هم شکلِ مادر بزرگش را کشید.
 اوّلی گفت: «بیا بگیر. مادر بزرگِ من پیش تو باشد.»
 دومی هم گفت: «بیا بگیر. مادر بزرگِ من هم پیش تو باشد.»
 کلاس اوّلی‌ها نقاشی‌هایشان را به هم دادند. از هم خداحافظی کردند و رفتند.
 آن‌ها آخر تابستان با امید به خدا دوباره به مدرسه می‌آیند تا کلاس دومی بشوند.
 مجید راستی



چند روز از خرداد ماه

تصویر گر: مرتضی رخصت پناه

۱۴ خرداد

رحلت امام خمینی (ره)،
رهبر انقلاب اسلامی

۳ خرداد

فتح خرمشهر

۱۸ خرداد

روز جهانی قدس
در این روز، مسلمانان جهان
برای آزادی فلسطین
راه پیمایی می کنند.



۲۵ خرداد

عید فطر

روزه گیر کوچک، عید فطر مبارک!

۱۶ خرداد

شهادت امام علی (ع)

امام علی (ع) فرمود: «نیکی به پدر و مادر، بزرگترین وظیفه است.»

۱۰ خرداد

تولد امام حسن مجتبی (ع)

مسجد امام حسن مجتبی (ع)





جیک جیکان

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

وقت اذان، گنجشک‌ها پریدند سر دیوار. امید دوید توی اتاق. بوی غذای خوش مزه می‌آمد. امید گفت: «کاشکی روزه‌ی من هم کله گنجشکی نبود.» مامان او را بوسید و گفت: «روزه‌ی کله گنجشکی هم خیلی خوب است. حالا لطفاً این سینی را برای عمو سهراب ببر. چیزی به افطار نمانده.» امید سینی غذا را برداشت و از خانه بیرون رفت. رسید به دگه‌ی روزنامه‌فروشی عمو سهراب. جلوی روزنامه‌فروشی هیچ‌کس نبود، فقط گنجشک‌ها بودند. عمو سهراب برای گنجشک‌ها ارزن می‌پاشید. آن‌ها هم دانه می‌خوردند. امید سینی افطاری را به عمو سهراب داد. عمو گفت: «ممنونم. خدا قبول کند! امید جان می‌دانی هر کس که به روزه‌دار، افطاری بدهد، اندازه‌ی همان روزه‌دار پاداش دارد؟» امید هم خوش حال شد. مثل یک گنجشک جیکان شاد و بازی‌گوش به خانه دوید. جیکان وقت چی بود؟ وقت اذان.

امام صادق (ع) فرمود:
«هر کس به روزه داری افطاری بدهد،
پاداشش مثل پاداشِ روزه‌دار است.»





● رفیع افتخار
● تصویرگر: نسیم نوروزی

تاب

خانه‌ی بینا و تینا یک چیز کم داشت.

بینا گفت: «درخت!»

تینا گفت: «گل!»

مامان گفت: «هم درخت، هم گل، هم گلدان. اما اول، باغچه.»

بابا گفت: «راست گفتم! ما که باغچه نداریم.»

بینا گفت: «پس اول، باغچه.»

تینا هم گفت: «پس اول، باغچه.»

بینا و تینا به مامان و بابا کمک کردند و با هم یک باغچه وسط حیاطشان درست کردند.

بابا، توی باغچه چند درخت کاشت.

مامان، گوشه و کنار باغچه چند گلدان گذاشت. تینا و بینا توی گلدان‌ها گل کاشتند.

بعد با هم تاب‌بازی کردند.





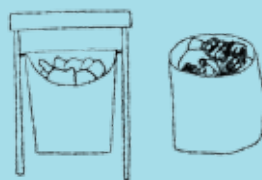
من زباله‌ام

● مصطفی رحماندوست
● تصویرگر: نسیم بهاری

من را که حتماً می‌شناسی. همان چیزی هستم که هر شب ساعت نه، توی کیسه‌های در بسته به مأموران شهرداری می‌دهی.



تا حالا زباله را نقاشی کرده‌ای؟ شاید من را این جوری نقاشی کنی:
یا این جوری:



مادرِ پوف و پیغم

زباله‌ام، کثیفم

من اولش غذا بودم

تو خانه‌ی شما بودم

چای بودم و میوه بودم،

حالا چی‌ام؟ زباله

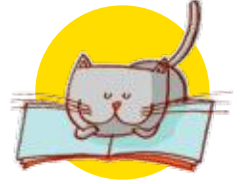
باید برم تو چاله.



بعضی‌ها به من «طلای کثیف» می‌گویند، یعنی با این که کثیف و بد بو و دور انداختنی شده‌ام، اما هنوز ارزش دارم. من می‌توانم به کود طبیعی تبدیل بشوم و به درخت‌ها و مزرعه‌ها نیرو ببخشم. می‌توانم به سوخت تبدیل شوم و کارخانه‌ها را راه بیندازم. تو شاید من را دوست نداشته باشی، اما بعضی از آدم‌ها پول زیادی از من به دست می‌آورند. حالا فقط یک حرف دیگر دارم. کمی فکر کن و ببین زباله‌ها چه فایده‌های دیگری برای مردم دارد.

دوست تو: زباله





پیچ پیچی نخودچی

● محمدرضا شمس ● تصویرگر: سمیه محمدی

یک پیچ پیچی نخودچی بود که یک پیچ، دو پیچ، سه پیچ داشت. پیچ سومش را آگولاخ دماغ سوراخ دزدیده بود.

یک روز پیچ پیچی نخودچی راه افتاد برود، پیچش را پس بگیرد. رفت و رفت تا به کوه بلندی رسید. کوه جلایش را گرفت. پیچ پیچی نخودچی گفت: «برو کنار می خواهم رد بشوم. اگر نیروی بد می شوم.»

کوه گفت: «نمی شود. آگولاخ دماغ سوراخ خوشش نمی آید.»

پیچ پیچی نخودچی گفت: «خُب، خوشش نیاید.» و دور کوه پیچید.

کوه پیچ پیچی شد. گیج گیجی شد. هی دور خودش پیچید. هی دور خودش چرخید.

پیچ پیچی نخودچی رفت تا به رودخانه ی پُر آبی رسید. رودخانه جلایش را گرفت.

پیچ پیچی نخودچی گفت: «برو کنار می خواهم رد بشوم. اگر نیروی بد می شوم.»

رودخانه گفت: «نمی شود. آگولاخ دماغ سوراخ خوشش نمی آید.»

پیچ پیچی نخودچی گفت: «خُب خوشش نیاید.» و رودخانه را پیچ و واپیچ کرد.

آن را پیچاند و گیج کرد. رودخانه گیج خورد و رفت. دور خودش پیچ خورد و رفت.

پیچ پیچی نخودچی رفت تا

به غار آگولاخ رسید.

آگولاخ دماغ سوراخ تا او را

دید داد زد: «جلو نیا که جادوت

می کنم. مثل یک کُپّه برف پاروت

می کنم.»



پیچ پیچی نخودچی گفت: «پیچم را بده، بگذار بروم. اگر ندهی، پیچ پیچی ات می کنم. مثل خودم، نخودچی ات می کنم.»

آگولاخ دماغ سوراخ گفت: «اگر پیچ پیچی ام کنی، مثل خودت نخودچی ام کنی، پیچت را می دهم. من خیلی دوست دارم مثل تو پیچ پیچی نخودچی بشوم.»
پیچ پیچی نخودچی دور آگولاخ، دماغ سوراخ پیچید. آگولاخ پیچ پیچی شد.
نخودچی شد. پیچ پیچ پیچی نخودچی را پس داد. پیچ پیچی نخودچی هم خوش حال و خندان به خانه برگشت.



شعرهای شنیدنی



بادبادکه

● شاهده شفيعى

پنجره وقتى باز بود
بادبادکه چه کار کرد؟
نخس رو داد دستِ باد
یواشکی فرار کرد

این طرف اون طرف رفت
رفت و رسید به یک دشت
بالا و بالاتر رفت
روی زمین بَرنگشت

● تصویرگر: سولماز جوشقانی

دوتایی

● افسانه شعبان نژاد

سوزن و نخ، دوتایی
پارچه‌ای پیدا کردن
پارچه رو با هم دیگه
دامنی زیبا کردن

دامنو زودی بُردن
برای خاله موشه
تا موقع عروسی
دامنشو بیوشه

خبر داری؟

● خاتون حسنی

درخته گفت: «آهای ابر
تشنمه، آب نداری؟
خبر داری چند روزه
منتظرم بیاری؟»

آبره تکنون تکنون خورد
تَرَق تروق صدا داد
همین که جابه جاشد
دو قطره بارون افتاد

سلام

● مریم هاشم‌پور

سلام سلام، قاصدک
ندیدی توی دَشتم؟
لای گُل و سبزه‌ها
دُنبال تو می‌گشتم

خبر دارم که هر روز
فکر نسیم و بادی
فوت می‌کنم به موهات
چون تو اجازه دادی





بانظم، بی نظم



به خانه تان نگاه کن. هر چیزی جایی دارد. وقتی
تشنه می شوی، لازم نیست دنبال لیوان بگردی
چون می دانی کجاست و آن را برمی داری.
یا سر کلاس، می دانی جای کجاست و
هر روز سر جای می نشینی.
لازم نیست دنبال جا بگردی.

نظم دارد

امیر از مدرسه به خانه می آید. کفش هایش را در جاکفشی می گذارد. روپوشش را به جالباسی
آویزان می کند. لباس راحتی می پوشد. دست هایش را صابون می زند و غذا می خورد. کمی
استراحت می کند. مشق هایش را می نویسد.
وسایل و کیفش را برای فردا آماده می کند و سراغ بازی می رود.



نظم ندارد

امید از مدرسه به خانه می آید. یک لنگه کفشش را این طرف و لنگه‌ی دیگرش را آن طرف می اندازد. روپوش مدرسه‌اش را درنیاورده، ناهار می خورد. بعد از ناهار می خواهد بازی کند، اما مامانش می گوید: «تا مشق‌هایت را ننویسی، از بازی خبری نیست.»



کی نظم دارد؟

وقتی مجبور نیستی دنبال چیزی بگردی. کم‌تر اشتباه می کنی. حواست جمع‌تر است. کم‌تر عصبانی می شوی و بیش‌تر از وقت استفاده می کنی. پس تو یک دانش آموز منظم هستی. کی منظم نیست؟





خطِ سفید

● شبنم حسامی

کی باز توی آسمون
خطِ سفید کشیده؟
یعنی چه جوری دستش
به اون بالا رسیده؟

جوابِ این سؤال رو
فوری خودم فهمیدم
چون که هواپیما رو
همراه دودش دیدم



پروانه

● مبا فیروزی

پروانه توی گلخونه‌س
نشسته روی گلدون
دلش می‌خواد بازی کنه
با برگ گل‌های اون

بالا و پایین می‌پره
خوش‌حاله و می‌خنده
می‌گه: «همین جامی مونم
هیشکی درو نبنده!»

● تصویرگر: مرصیه قوامزاده



نسیم

● شراره وظیفه‌شناس

درخت سیب باغم
نسیم اومد سُر اغم

شاخه‌هامو تگون داد
خوش حالیشو نشون داد

دوباره خندونم کرد
شکوفه بارونم کرد

پینه‌دوز

● شکوه قاسم‌نیا

نه نخ دارم نه سوزن
نه کفشی را می‌دوزم
پس می‌شه لطفاً بگین
من چرا پینه‌دوزم؟





فوب نگاه کن

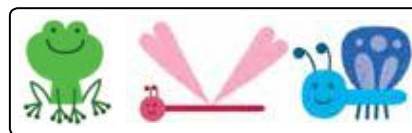
به تصویرها خوب نگاه کن، قصه را حدس بزن. به ترتیب شماره گذاری کن.



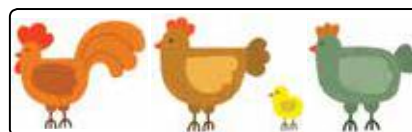
کدام شکل؟ از روی شکل‌های سمت راست، شکل مناسب جای خالی را پیدا کن و دور آن خط بکش.



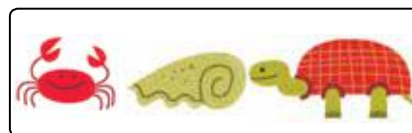
.....



.....



.....



حرف ها و تصویرها

جمله‌ی مربوط به هر تصویر را با شماره مشخص کن.



۱- این جوراب اندازه‌ی من است.

۲- این جوراب برای من کوچک است.

۳- این جوراب برای من بزرگ است.

۴- این جوراب سوراخ است.





بید بیدو

● ارغوان غلامی
● تصویرگر: سحر حقگو

هوا سرد بود. بید بیدو
روی شاخه‌ی درخت
نشسته بود و از سرما
می‌لرزید. کم‌کم از روی
شاخه سُر خورد و یواشکی
رفت توی لانه‌ی خانم کلاغه.
بچه کلاغ‌ها او را دیدند.
بچه کلاغ کوچکه گفت: «وای... چه خوشگل
است! مالِ من است.» و بید بیدو را برداشت.

بچه کلاغ بزرگه گفت: «نه خیر، مال خودم است.» و بیدیدو را به زور از او گرفت.
بچه کلاغ کوچکه با گریه گفت: «من از تاریکی می ترسم، باید پیش من بماند!»
و بانوکش بیدیدو را کشید.

بچه کلاغ بزرگه گفت: «ترس تو مهم تر است یا بازی من؟»
و کله‌ی بیدیدو را کشید.

بیدیدو دردش آمد. گریه‌اش گرفت. داد زد: «ولم
کنید! دعوا نکنید! یک شب پیش تو می مانم، یک
شب پیش او.»

اما بچه کلاغ‌ها گوش نمی دادند. دعوا
بیش تر شد و قار قارشان بلند شد.

مامان کلاغه از راه رسید و پرسید: «برای
چی دعوا می کنید؟»

بچه کلاغ‌ها با گریه بیدیدو را نشان
دادند.

مامان کلاغه بیدیدو را که دید، گفت:
«وای... کرم شب تاب بیچاره! چی به
سرش آورده اید؟»

بعد هم بیدیدو را ناز کرد. او را گذاشت
وسط لانه و گفت: «این جا که باشد، مال هر
دوتایتان است.»

بیدیدو نفس راحتی کشید و توی جای گرم و
نرمش خوابید.

آن شب لانه‌ی کلاغ‌ها تا صبح روشن بود.



مدادهای رنگ رنگی

کاردستی



● سمانه قاسمی

● عکاس: اعظم لاریجانی

دوست داری مدادهای رنگ رنگی داشته باشی؟

پس دست به کار شو. اول این چیزها را آماده کن:

چند تامداد، ماژیک‌های رنگی، چسب مایع، کاغذ و قیچی.



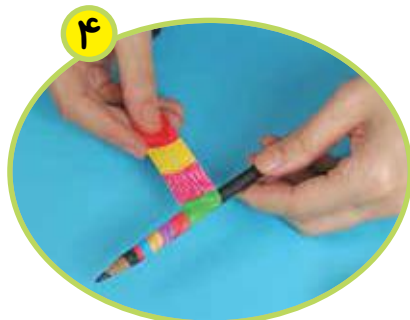
اول با قیچی چند نوار باریک از کاغذ ببر.

روی نوارها را با ماژیک‌ها نقاشی کن.

حالا به هر کدام از مدادهایت چسب بزن.

نوارها را آرام آرام دور آنها پیچ.

می‌توانی همین کار را با لیوان کاغذی‌ات هم انجام بدهی.



تخم مرغ و نمک

آزمایش من



● سعید کفایتی ● عکاس: فرهاد سلیمانی

دایی جان می خواهد با دختر جان یک آزمایش انجام دهد.

● وسیله های لازم: ○ یک تخم مرغ ○ نمکدان



حالا نمک ها را آرام فوت کن.
بیش تر! بیش تر!

دایی جان از دختر جان می خواهد کمی نمک
روی میز بریزد و تخم مرغ را ایستاده
روی آن بگذارد.



۳

۲

۱



چه طوری چند تا نمک
ریزه و میزه یک تخم مرغ
رانگه می دارند؟

چه راه دیگری به نظرت می رسد؟

بخند، نخند!



● نویسنده: گیتی صفرزاده

● تصویرگر: فاطمه علیپور

من این کلاه را
می‌خواهم!



من فقط این لباس را
می‌خواهم!



من از این‌ها خوشم
می‌آید!



حالا من چه شکلی
هستم؟



صبح به خیر

● طراح: لاله ضیایی



شکل‌ها را دیدی. قصه‌اش را برای دوستت تعریف کن.



هر کس وظیفه‌ای دارد

● طاهره خردور

● عکاس: اعظم لاریجانی

– به نام خداوندِ مهربانِ بهار، امروز شنبه است. خداوندِ مهربان را شکر می‌کنم که به من و دوستانم سلامتی داده است.

این حرف‌های یکی از کلاسِ اوّلی‌ها است. او می‌گوید: «اوّلین روز هر هفته، من و دوستانم این جمله‌ها را می‌خوانیم. نوشتن این جمله‌ها روی تابلو وظیفه‌ی من است.»



آن‌ها هر کدام در کلاس وظیفه‌ای دارند. مثلاً این کلاسِ اوّلی وظیفه‌اش آب‌دادن به گُل‌ها و مراقبت از آن‌هاست.



این یکی هم وظیفه‌اش کمک به بهتر خواندن بچه‌هاست.





این یکی هم کنارِ تابلو می‌رود.
او کلمه‌هایی را که با حرف تازه یاد
گرفته است، با صدای بلند می‌خواند
و بچه‌ها آن را تکرار می‌کنند.

این کلاسِ اولی هم هر وقت بچه‌ها، حرف تازه‌ای
را در کلاس یاد می‌گیرند، به آن‌ها خوراکی
می‌دهد.



من گفتم: «وظیفه‌ی من هم این بود که امروز، از شما کلاسِ اولی‌های وظیفه‌شناس، گزارش تهیه
کنم. آن را در مجله چاپ کنم تا همه‌ی بچه‌های کلاسِ اولی ایران آن را بخوانند.»
همه خندیدند و دست زدند.

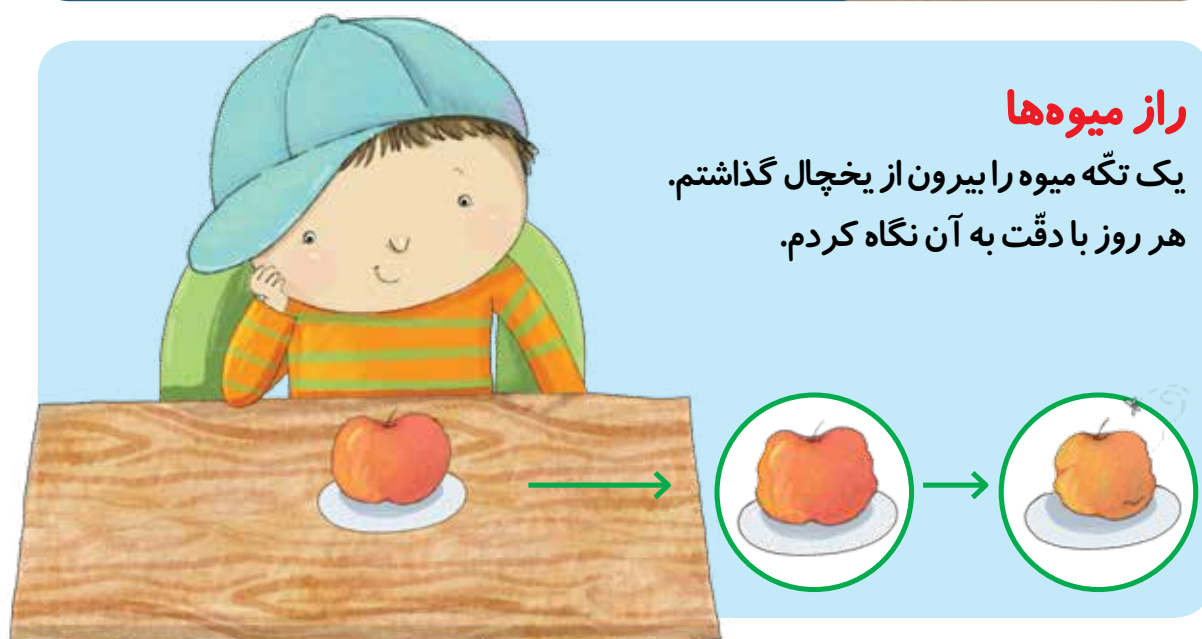


این هم یک عکسِ یادگاری از کلاسِ اولی‌های خوبِ مدرسه‌ی زمزم، منطقه‌ی ۱۵ تهران.



● صادق جلایی‌فر
● تصویرگر: گلنار ثروتیان

یک اتفاق



یک سؤال

چه چیزهای دیگری دور و بر من عوض می‌شوند؟
از آلبوم عکس، یک عکس از جوانی بابا بزرگ
برداشتم. صورتش چه قدر عوض شده بود!

بعضی چیزها رنگشان و بعضی
چیزها شکلشان عوض می‌شود.



باز هم سؤال

چه چیزهایی در این منظره
ممکن است تا سال آینده
عوض شود؟

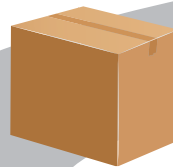




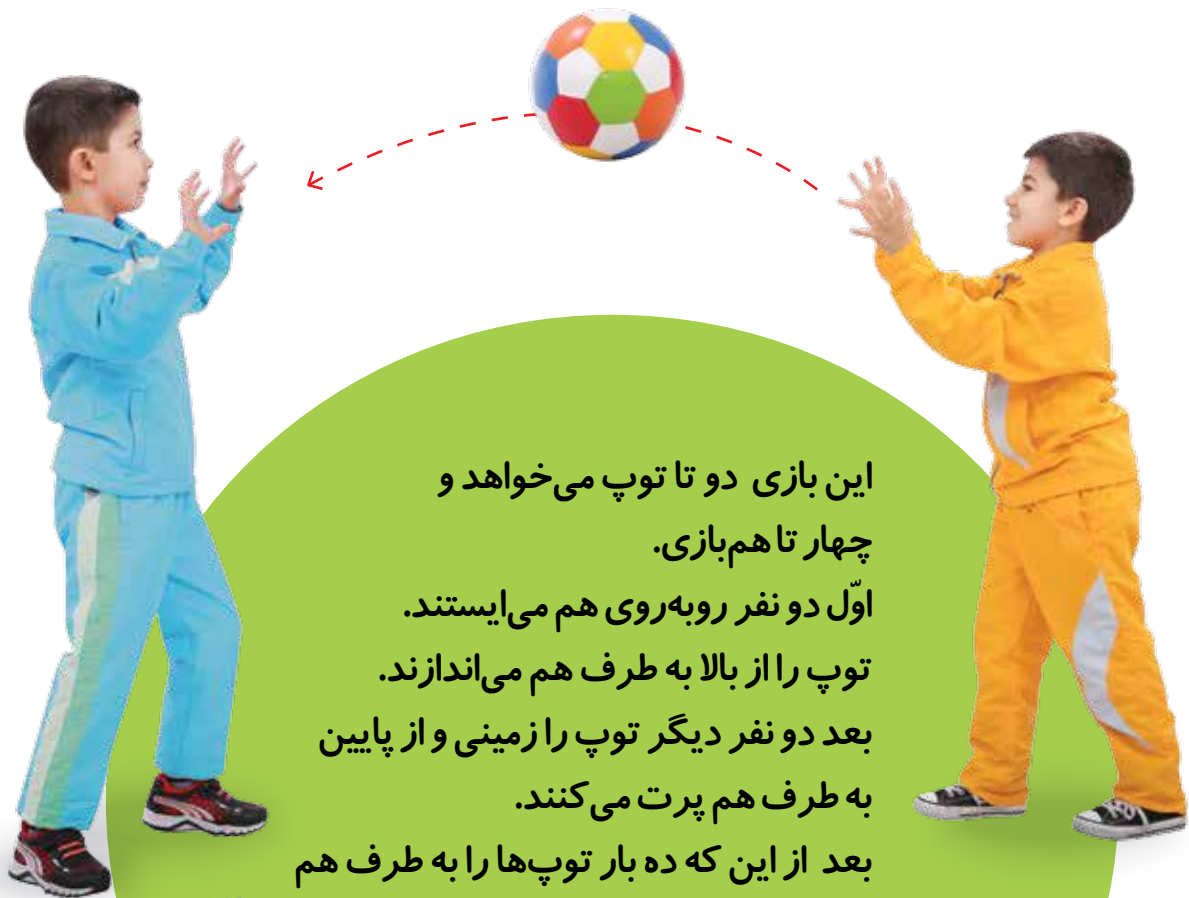
به مانع‌ها نزن

● سیمیه قلی‌زاده ●
● عکاس: فرهاد سلیمانی

در یک مسیر کوتاه، دو تا مانع بگذارید.
با دوستت و با یک توپ، پشتِ خطِ شروع بایستید. نفرِ اول،
باید پشتِ سرِ هم توپ را به زمین بزند. راه برود و توپ را از کنارِ
مانع‌ها رد کند. بعد نوبت نفر دوم می‌شود که توپ را از
کنارِ مانع‌ها رد کند. بهترین بازیکن کسی است که توپ
را به مانع‌ها نزند.



از بالا، از پایین



این بازی دو تا توپ می‌خواهد و
چهار تا هم‌بازی.
اول دو نفر روبه‌روی هم می‌ایستند.
توپ را از بالا به طرف هم می‌اندازند.
بعد دو نفر دیگر توپ را زمینی و از پایین
به طرف هم پرت می‌کنند.
بعد از این که ده بار توپ‌ها را به طرف هم
انداختند، جای دو گروه با هم
عوض می‌شود.



دیدم کلاغی

قصه، مثل







از مجموعه‌ی لوبی‌ها (سه جلدی)

من نبودم

نویسنده: الیور جفرز

مترجم: حسام سبحانی طهرانی

ناشر: مبتکران (کتاب‌های میچکا)

تلفن: ۰۲۱-۶۱۰۹۴۴۷۷

این کتاب یکی از مجموعه‌ی بامزه و دوست‌داشتنی لوبی‌هاست که بیش‌تر وقت‌ها با هم کنار می‌آیند، اما گاهی هم نه. می‌پرسی چه‌طور؟ کتاب را بخر و بخوان تا متوجه شوی.

مجموعه کتاب‌های آموزش پیش از دبستان (فصل بهار)

مولفان: سعیدی، بامشاد، فتح‌آبادی

ناشر: ضریح آفتاب

تلفن: ۰۵۱-۳۲۲۸۰۱۶۷

این کتاب پر از کارهایی است که با انجام آن می‌توانی چیزهای زیادی درباره‌ی فصل بهار یاد بگیری و لذت ببری، البته به کمک بزرگ‌ترها.



وگی دکتر نمی‌ره، هی بهونه می‌گیره

نویسنده: جاناتان لاندن

شاعر: ناصر کشاورز

ناشر: افق - تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷

نوک طلا رفته کجا؟ و دو داستان دیگر

نویسنده: نورا حق پرست

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲

۰۲۱-۸۸۹۶۴۱۱۵



در نقاشی‌های بچه‌ها، یک روز تعطیل در بیرون از خانه را می‌بینی. تو هم برای این روز، یک نقاشی بکش.

آثار بچه‌ها



بازی بچه‌ها
ریحانه گل‌ی نیا
از بندر ترکمن



مادر و بچه
زهرا فقیهی
از اصفهان



درخت و پرتره
نیکاتیه اسرپور از تهران



مهمان‌ها دور میز
سیده نگار موسوی
از بیرجند



گردش خانواده‌گی
نادیا ابوالحسنی
از شهر بابک کرمان

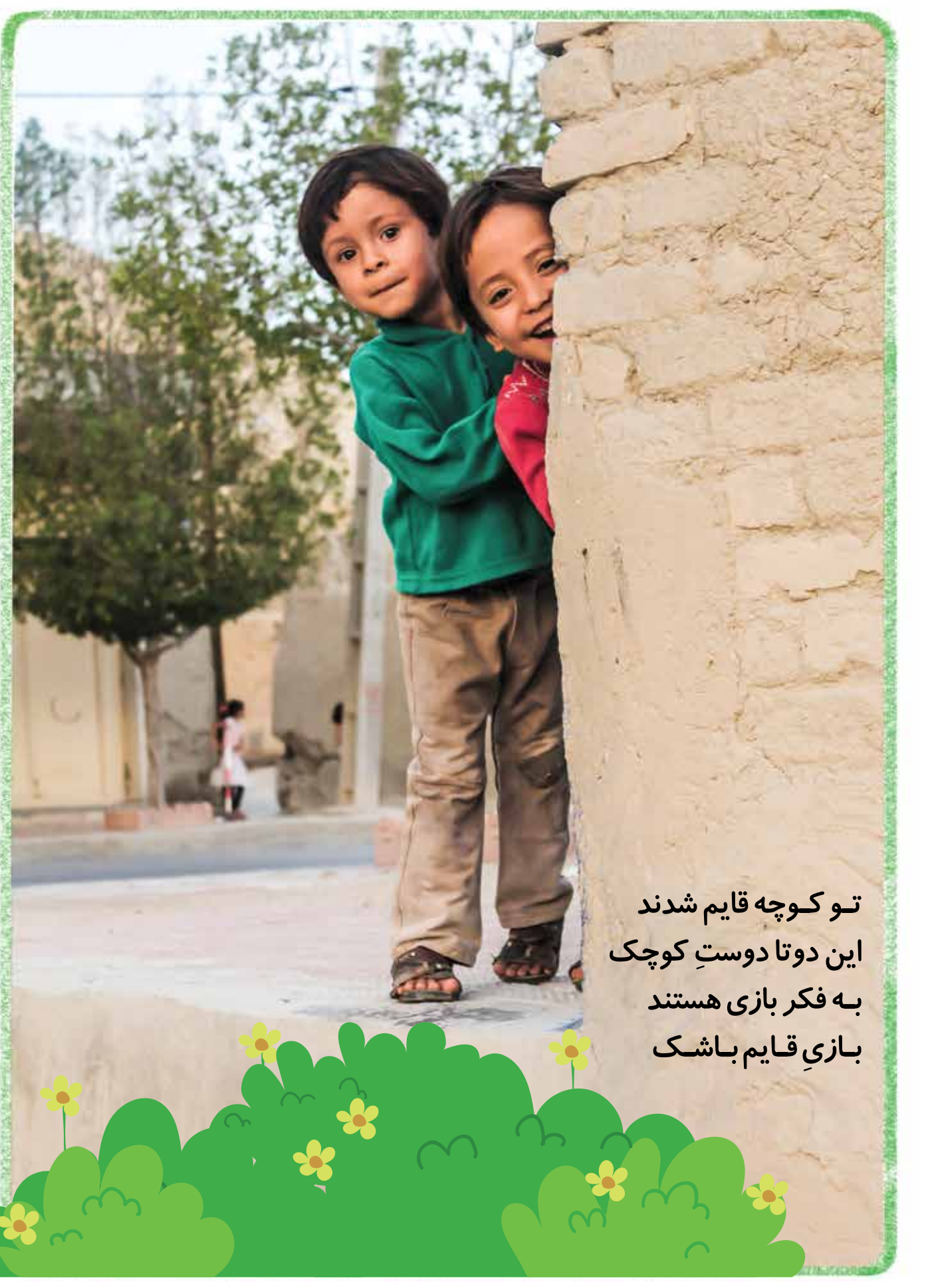


باغبانی

آناهیتا پیرنجم‌الدین
از اصفهان



با همکاری مرکز بررسی آثار

A photograph of two young boys playing hide-and-seek behind a light-colored, textured wall. The boy in the foreground is wearing a green long-sleeved shirt and khaki pants, looking towards the camera. The boy behind him is wearing a pink shirt and is partially hidden. The background shows a street with trees and a building. The photo is framed with a green border. At the bottom of the page, there is a green decorative border with yellow flowers.

تو کوچه قایم شدند
این دوتا دوستِ کوچک
به فکر بازی هستند
بازیِ قایم باشک